



منطق‌های سیاست خارجی آمریکا: تئوری‌هایی درباره نقش جهانی ایالات متحده

Patrick Callahan, *Logics of American Foreign Policy: Theories of American's World Role*, New York, Longman, 2004, 200pp.

مقدمه

کتاب منطق‌های سیاست خارجی آمریکا که در ده فصل تنظیم شده و یکی از متون درسی در دانشگاه‌های آمریکاست، به بررسی نگرش‌های موجود در سیاست خارجی آن کشور می‌پردازد. فصل دوم تا هفتم این کتاب شامل بررسی منطق‌های موجود بوده و فصل هشتم به مقایسه این منطق‌ها با یکدیگر اختصاص دارد. دو فصل آخر نیز این منطق‌ها را در ارتباط با سیاست آمریکا در چین، کوزوو و حادثه ۱۱ سپتامبر، بررسی می‌کند. کالاهان، برای این منظور از رویکرد معرفت‌شناختی استفاده کرده و آن را دارای سه مزیت به قرار ذیل می‌داند:

اول آنکه نشان می‌دهد که چگونه جریان‌های سیاست خارجی، ارزش‌هایی مانند منافع ملی را مشروع می‌سازند؛ دوم آنکه برداشت منسجمی از دستگاه سیاست خارجی ارائه می‌دهد و سوم آنکه دیدگاه‌ها در مورد ماهیت جهان و هرآنچه برای سیاست خارجی آمریکا مناسب باشد را برجسته می‌کند.

کتاب کالاهان به بررسی شش منطق در سیاست خارجی آمریکا پرداخته است. منطق در این کتاب به معنای برداشت‌ها در زمینه نقش جهانی یا راهبردهای سیاست خارجی آمریکا بر مبنای سه معیار قدرت، منافع ملی و تعهدات اخلاقی این کشور است. این شش منطق عبارتند از:

یک. هژمونی: بیانگر آن است که آمریکا قدرت برتر جهان بوده و برای ثبات بخشیدن به سیستم سیاست بین‌الملل و منسجم‌ساختن نظام اقتصاد جهانی باید رهبری جهان را بر عهده گیرد.

دو. واقع‌گرایی: آمریکا برای حفظ موازنه قوای بین‌المللی باید مانع تسلط یک کشور بر جهان شود.

سه. انزوگرایی: پذیرش مسؤولیت‌های جهانی به اقتصاد، جامعه و سیستم حکومتی آمریکا آسیب می‌رساند و در نتیجه این کشور باید از آن اجتناب ورزد.

چهار. لیبرالیسم: آمریکا از طریق گسترش بازار جهانی، دمکراسی، حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت باید آزادی را در همه جای جهان گسترش دهد.

پنج. لیبرالیسم کثرت‌گرا: آمریکا با کمک کشورهای دیگر و در تعامل با نهادهای بین‌المللی باید به حل مسایل مشترک جهانی بپردازد.

شش. ضد امپریالیستی رادیکال: آمریکا باید از استعمار و غارت کشورهای دیگر اجتناب کند.

منطق سیاست خارجی نوعی ایدئولوژی یا نگرش جهانی شامل تعدادی از ایده‌ها درباره راهبرد یا اهداف سیاست خارجی کشور، محتوای منافع ملی، ماهیت و مقدار قدرت و تعهدات اساسی است. هریک از شش منطق بالا، الگویی از روابط بین‌الملل را نشان داده و شناختی از ماهیت جهان و چگونگی کارکرد و تفسیر آن از منافع ملی، قدرت و تعهدات اخلاقی را شکل می‌دهند.

الف. منطقات سیاست خارجی آمریکا

مطابق یافته نویسنده کتاب، منطق سیاست خارجی آمریکا از چهار عنصر تشکیل شده است. این چهار عنصر عبارتند از برداشت‌ها از نقش جهانی یا راهبرد سیاست خارجی، تحلیل از منافع آمریکا، برداشت از قدرت آمریکا و استلزامات اخلاقی. در راهبرد سیاست خارجی عوامل مختلفی مانند سطح دخالت، اولویت، حوزه جغرافیایی، چگونگی تعامل با دیگران، نظامی‌گری و اقدامات مداخله‌گرایانه یا مسالمت‌آمیز مد نظر می‌باشد. در حوزه منافع ملی

تفسیر از ماهیت سیاست‌های جهانی نقش اساسی ایفا می‌کند و اموری مانند تعارض یا هماهنگی منافع کشورها، علل جنگ و بازیگران عرصه بین‌المللی را در بر می‌گیرد. قدرت، نقش مهمی در تأمین منافع و اجرای سیاست خارجی دارد. از این‌رو هریک از منطق‌های شش‌گانه نگرشی در خصوص ماهیت قدرت، نقش قدرت نظامی، عوامل تعیین‌کننده قدرت و تأثیر نقش بین‌المللی در کاهش یا افزایش قدرت آمریکا دارند. استلزامات اخلاقی، مسایلی مانند نقش اخلاقیات در امور بین‌المللی و مهم‌ترین تعهدات بین‌المللی آمریکا را در برمی‌گیرد.

منطق هژمونی نیز به قدرت یا نفوذ مطلق هر ملت بر ملت دیگر اشاره دارد. بر مبنای این منطق، آمریکا قدرت فراوانی دارد و برای کارکرد بهتر سیاست و اقتصاد بین‌المللی باید آن را اعمال کند. بنابراین اعمال قدرت هژمونی می‌تواند برای جامعه جهانی نظم و ثبات را به ارمغان آورد. شرط ضروری رهبری کارآمد نفوذ و اقتدار کامل است؛ بنابراین آمریکا همواره باید قدرت مسلط خود را حفظ کند و جابه‌جایی قدرت شرایط خطرناکی را برای این کشور به وجود می‌آورد. بر مبنای این منطق رفاه مردمان آمریکا، مداخله دولت آن کشور در سیاست جهان و اقتصاد بین‌المللی و همچنین رهبری آن را بر امور بین‌المللی ناگزیر می‌سازد.

منافع ملی آمریکا نیز به کارکرد سیستم بین‌المللی در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی وابسته است. سیستم سیاسی باید نظم و امنیت را برای اعضای خود به ارمغان آورد؛ یعنی مناقشه‌های نظامی بین دولتی را به حداقل رسانده و جلوی جنگ‌های داخلی را بگیرد. بی‌ثباتی به چند دلیل برای آمریکا خطرناک است. نخست آنکه بی‌ثباتی و فروپاشی سیستم اجتماعی، دیگران را تحریک می‌کند که در امور کشورهای دیگر دخالت کنند. روابط تاریخی، فرهنگی، قومی و مذهبی نیز موجب تهییج بیشتر این انگیزه می‌شود. دوم آنکه تعارض خشونت‌آمیز توازن قدرت منطقه‌ای را به هم می‌زند و قدرت‌های منطقه‌ای را بر آن می‌دارد تا برای حفظ یا افزایش قدرت خود در امور دیگران دخالت کنند؛ خصوصاً آنکه موفقیت در تجاوز، متجاوز را جسورتر می‌سازد.

همچنین رفاه اقتصادی آمریکا به رشد اقتصادی جهانی وابسته است؛ چرا که این کشور برای رشد اقتصادی به بازار خارجی نیازمند می‌باشد و چنین بازاری به وجود نمی‌آید مگر اینکه این کشورها قدرت خرید کالاهای آمریکایی را داشته باشند. اقتصاد آمریکا سرمایه‌داری

است، بنابراین اقتصاد جهانی نیز باید سرمایه‌داری باشد و در این راه رهبری آمریکا بسیار ضروری است؛ زیرا کشورهای دیگر توان اجرای آن را نداشته و نهادهای بین‌المللی نیز بسیار ضعیفند.

آمریکا به مثابه تنها ابرقدرت جهانی از قدرت و نفوذ بی‌سابقه‌ای برخوردار است. اقتصاد، نظامی‌گری و فرهنگ مبنای این قدرت را شکل می‌دهند. تولید ناخالص آمریکا در سال ۲۰۰۰ از همه کشورها بیشتر بوده؛ همچنانکه از مجموع تولید ناخالص سه کشور بعد از آن نیز افزونتر بوده است.

نزدیک به یک‌چهارم تولید جهانی در اختیار آمریکاست و این کشور ۱۲ درصد کل صادرات جهانی را در اختیار دارد. آمریکا بعد از چین صاحب بزرگترین ارتش جهان است. اما به واسطه انقلاب در امور نظامی توانسته ضعف در تعداد نیروهای نظامی را جبران کند. هزینه دفاعی آمریکا بیش از مجموع هزینه‌های پنج کشور بعد از آن است و یک‌سوم هزینه دفاعی جهان را شامل می‌شود. علاوه بر این هزینه دفاعی این کشور از مجموع هزینه دفاعی تمام کشورهای عضو ناتو نیز بیشتر است.

بر مبنای منطق دوم یا واقع‌گرایی نیز، این منافع ملی است که ساختار سیاست‌های جهان را تعیین می‌کند. هرج و مرج و فقدان قدرت فائده‌ویژگی اساسی ساختار سیاست در جهان است. نهادهای بین‌المللی مخلوق قدرت‌های بزرگ و حافظ منافع آنها می‌باشند و دولت‌ها، مهم‌ترین بازیگران بین‌المللی‌اند؛ چرا که قدرت بیشتری از دیگران دارند.

واقع‌گرایی به دو دسته تقسیم می‌شود:

یک. واقع‌گرایی پرخاشگر که معتقد است هیچ دولتی نمی‌تواند تصور کند که دیگر دولت‌ها از قدرت خود برای تجاوز استفاده نکنند. بر مبنای این نگرش، هر دولت قدرتمند از قدرت خود برای افزایش قدرت استفاده می‌کند و در مواقع ضروری قدرت نظامی را به کار خواهد گرفت.

دو. واقع‌گرایی دیپلماتیک که معتقد است می‌توان بین توزیع قدرت و تصور از تهدید ارتباطی برقرار کرد؛ زیرا برخی از اشکال قدرت بیش از تهاجم برای دفاع مناسب‌اند. اگر افزایش قدرت عمدتاً جنبه دفاعی داشته باشد، امنیت دیگران را تهدید نمی‌کند. دولت‌ها در

ارزیابی تهدیدات باید تمایلات دولت‌های دیگر را در نظر بگیرند و دولت‌هایی که ایدئولوژی تجاوزگرانه دارند، خطرناک محسوب می‌شوند. دولت‌هایی که طرفدار حفظ وضع موجود هستند، از قدرت به صورت تهاجمی استفاده نمی‌کنند. برخلاف واقع‌گرایی خشونت طلب که نظام بین‌المللی را دوقطبی می‌داند، واقع‌گرایی دیپلماتیک معتقد است که نظام بین‌المللی چند قطبی است.

منافع آمریکا مشابه منافع قدرت‌های بزرگ است. افزایش امنیت و قدرت خود، جلوگیری از تبدیل قدرت‌های دیگر به قدرت برتر و جلوگیری از تسلط کشورهای دیگر بر منابع اساسی، از این جمله‌اند. از این منظر، آمریکا برای حفظ خود نمی‌تواند به اقیانوس یا قدرت هسته‌ای متکی باشد. براین اساس اگرچه آمریکا از قدرت لازم برای حفظ منافع خود برخوردار است، اما این قدرت به حدی نیست که در راه تأمین دیگران هزینه شود؛ چرا که دیگر کشورها حداکثر قدرت برتر معمولی‌اند و محدودیت‌هایی مانند مخالفت‌های داخلی، اضافه‌بار و ناتوانی در هژمون‌شدن دارند. براین اساس، موازنه قدرت باید به مثابه اصل اساسی سیاست خارجی قلمداد شود.

منطق سوم یا انزواگرایی نیز غالباً به منزله قطع رابطه با جهان در نظر گرفته می‌شود؛ اما انزواگرایی به معنی عدم مداخله نظامی و دیپلماتیک است و اهدافی چون حفظ امنیت آمریکا، حفظ آزادی، دیدگاه منفی نسبت به جنگ و یکجانبه‌گرایی در عرصه دیپلماتیک و در صورت نیاز تدوین و تمسک به پیمان‌ها و ائتلاف‌های موفق را دنبال می‌کند.

انزواگرایان به دو دسته تقسیم می‌شوند:

انزواگرایان سیاسی که مبادله اقتصادی آزاد را مستقل و مجزا از روابط سیاسی می‌دانند. آنها معتقدند مبادله اقتصادی نیازمند تعامل سیاسی نیست و استقلال آمریکا را زایل نمی‌کند. برخی از انزواگران دیدگاه لیبرالیستی دارند و از تجارت آزاد حمایت می‌کنند؛ اما در مقابل، دسته دیگر که می‌توان آنها را حافظان اقتصاد داخلی نامید، معتقدند که روابط اقتصادی شهروندان با جهان خارج، خصوصاً از طریق فرآیندها و سیاست‌های جهانی‌شدن، باعث می‌شود تا استقلال آمریکا از بین برود. یعنی با توجه به ترتیبات نظام بین‌الملل و چگونگی توزیع قدرت، بهتر است که آمریکا با به حداقل رساندن تعهدات بین‌المللی، منافع و ارزشهای خود را حفظ کند.

براساس منطق انزوآگرایبی، آمریکا در صورت ضرورت و برای رفع تهدید می‌تواند سیاست خارجی خود را گسترش داده و به محض اینکه تهدیدات برطرف شد، آن را به اصل اولیه خود بازگرداند.

از نظر انزوآگرایان، حفظ منافع ملی حیاتی آمریکا هدف اصلی سیاست خارجی است. در این چارچوب حفظ استقلال، تمامیت ارضی، حفظ قانون اساسی و ثبات اقتصادی و اجتماعی منافع حیاتی کشور را تشکیل می‌دهند. به نظر آنها آمریکا بدون تعهدات سیاسی خارجی می‌تواند منافع امنیتی و اقتصادی خود را حفظ کند؛ چراکه اقتصاد آمریکا بزرگترین اقتصاد جهان است و در آینده نیز با چالش عمده‌ای مواجه نمی‌شود. قدرت اقتصادی آمریکا این امکان را می‌دهد که این کشور به صورت قدرت نظامی برتر در آید و از امنیت ملی خود محافظت نماید. علاوه بر این آمریکا به دلیل برخورداری از قدرت هسته‌ای و مجاورت با دو اقیانوس و همسایگان ضعیف، با تهدید خارجی مواجه نیست.

از نظر انزوآگرایان گرچه آمریکا قدرت بالایی برای مقابله با دشمنانش دارد؛ اما این قدرت به حدی نیست که اهداف جاه‌طلبانه‌ای داشته باشد. از سوی دیگر عواملی مانند مخالفت افکار عمومی داخل آمریکا و همچنین مخالفت کشورهای دیگر، قدرت این کشور را محدود می‌سازد. در عین حال برخی کشورها با چنان مسایلی در داخل مواجه‌اند که مداخله آمریکا نیز نمی‌تواند آنها را حل سازد. به لحاظ اخلاقی نیز آمریکا تعهدی نسبت به دیگران ندارد و نباید مسئولیتی به غیر از حفظ منافع حیاتی خود عهده‌دار شود.

بر اساس منطق چهارم یا لیبرالیسم، آمریکا می‌بایست آزادی‌خواهی را گسترش دهد زیرا منافع این کشور و جهان در تجارت آزاد و ایجاد حکومت‌های دموکراتیک است. این امر از آن روست که لیبرالیسم رفاه، صلح و همکاری را افزایش می‌دهد. خاستگاه فکری لیبرالیسم به تفکرات سیاسی و اقتصادی غرب بازمی‌گردد و متفکران برجسته‌ای مانند لاک، جفرسون، اسمیت، میلز و کانت حلقه اصلی آزادی سیاسی و اقتصادی را تشکیل می‌دهند. ابزارهای لازم برای گسترش لیبرالیسم شامل طیف وسیعی می‌شود. در یک طرف طیف حمایت و تنبیه لفظی است؛ مانند تحسین دولتی که آزادی را افزایش می‌دهد و تقبیح دولتی‌هایی که آزادی‌ها را مخدوش می‌کنند. در طرف دیگر نیز مداخله نظامی و سرنگونی دولت‌های دیکتاتور و

استبدادی قرار دارد و اقداماتی مانند گنجاندن هنجارهای لیبرالی در حقوق بین‌الملل، بهره‌گیری از سازوکارهای سازمان ملل و عملیات پنهان حد وسط این طیف را نشان می‌دهند.

از نظر لیبرال‌ها، نهادهای اقتصادی و سیاسی لیبرال، رفاه و امنیت آمریکا را افزایش می‌دهند و در برگیرنده چهار عنصر تجارت آزاد، دموکراسی، حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت هستند. با پیروی ملت‌ها از اصول لیبرالیستی، تجارت آزاد گسترش یافته و باعث توسعه اقتصادی کشورهای دیگر می‌شود. توسعه اقتصادی نیز به ظهور طبقه جدیدی می‌انجامد که خواهان دموکراسی است. با گسترش دموکراسی، صلح بر جهان حاکم می‌شود؛ چراکه حکومت‌های دموکراتیک از حقوق اساسی و آزادی‌های مدنی حفاظت کرده و حقوق بشر را نقض نمی‌کنند.

آمریکا باید حفظ حقوق بشر را در رأس اهداف سیاست خارجی قرار دهد؛ چراکه حقوق بشر امری جهانی و پیش‌زمینه حقوق سیاسی و اقتصادی است.

لیبرالیسم در مورد چگونگی افزایش آزادی و دموکراسی بسیار انعطاف‌پذیر است. تحسین اصلاحات دموکراتیک یا انتقاد از نقض حقوق بشر نشانگر آن است که آمریکا قدرت محدودی دارد. برعکس، مداخله نظامی و سرنگونی حکومت‌های استبدادی مبین آن است که آمریکا قدرت بسیار زیادی دارد. قدرت این کشور از طریق گرایش‌های ذاتی به سرمایه‌داری دموکراتیک افزایش می‌یابد. از دهه ۱۹۷۰ به بعد بسیاری از دیکتاتورها سقوط کرده و اقتصاد لیبرالیستی نیز افزایش یافته است. به لحاظ اخلاقی، لیبرالیسم نمایانگر تلاقی سیاست‌های اخلاقی و سیاست‌های عملی است. حقوق بشر، بازار آزاد، حق تعیین سرنوشت و دموکراسی، فقط منافع ملی آمریکا را افزایش نمی‌دهند؛ بلکه ضرورت اخلاقی نیز می‌باشند.

ریشه‌های فکری منطق پنجم یا بین‌المللی‌گرایی لیبرال به ایده‌آل‌گرایی بین دو جنگ جهانی بازمی‌گردد. این نگرش بعد از جنگ جهانی دوم تحت‌الشعاع واقع‌گرایی و هژمونی قرار گرفت؛ اما حوادث دهه ۱۹۶۰ و اواخر ۱۹۷۰ دوباره آن را مطرح کرده‌اند. همکاری چندجانبه مرکز ثقل راهبرد بین‌المللی‌گرایی لیبرال را تشکیل می‌دهد. از این منظر موضوعات نظامی در رأس مسایل امنیتی قرار ندارند؛ بلکه مسایل و مشکلات جدیدی مانند آلودگی محیط زیست، افزایش جمعیت و مانند آن ظهور کردند که حل آنها مستلزم همکاری‌های بین‌المللی است.

امنیت نه از طریق اقدامات یکجانبه بلکه از خلال همکاری‌ها و نهادهای بین‌المللی کارآمد تأمین می‌شود.

تغییرات جهانی، منافع آمریکا را به طور اساسی تغییر داده و طی قرون گذشته وابستگی متقابل به طور گسترده‌ای افزایش یافته است. وابستگی به دو طریق سیاست‌های بین‌المللی را تغییر می‌دهد. نخست آنکه دستورالعمل‌های جدیدی در سیاست‌های جهانی ظهور کرده‌اند که نمایانگر مسایل مشترک جهانی‌اند و حل آن مستلزم همکاری‌های بین‌المللی است. دوم آنکه اهمیت و جایگاه نهادهای بین‌المللی افزایش یافته است. همانگونه که دستورالعمل‌های جهانی جدید اهمیت یافتند؛ مسایل امنیتی قدیمی نیز منزلت خود را از دست دادند. این مسایل سبب شدند تا به منافع ملی آمریکا از منظر همکاری با نهادهای بین‌المللی و وابستگی متقابل نگریسته شود.

قدرت آمریکا در مداخله و مدیریت وابستگی متقابل قرار دارد. این کشور باید و می‌تواند نقش رهبری را ایفا کند. بنابراین می‌بایست در امور جهانی نفوذ کند؛ اما نباید برآن مسلط شود. قدرت ناشی از ائتلاف است و ائتلاف‌ها با پیمان‌های قدیمی تفاوت دارند. ائتلاف از یک سو در برگیرنده مسایل مشترک بوده و از سوی دیگر به مسایل خاص نیز می‌پردازد. کشوری در این ائتلاف‌ها نقش بیشتری ایفا می‌کند که بهتر بتواند دیدگاه‌های خود را از طریق چانه‌زنی به طرف‌های مقابل بقبولاند. قدرت چانه‌زنی به چند عامل از جمله توانایی ارتباط‌دادن مسایل به یکدیگر به نحوی که نوعی اجماع در مورد مسایل ایجاد کند، توانایی ایجاد ائتلاف و همچنین توانایی در متقاعدساختن دیگران بستگی دارد.

آمریکا باید از اصول اخلاقی مشترک جامعه بین‌المللی پیروی کند. این کشور نه فقط باید اصول مشترک جهانی را بپذیرد؛ بلکه باید از آن پیروی نیز بکند. شهروند خوب بین‌المللی نه موضوعی اخلاقی بلکه ناشی از منافع ملی است و در نظام وابستگی متقابل، اخلاقیات و منافع ملی دو مقوله متفاوت نیستند. به بیان دیگر هماهنگی با اصول اخلاقی، منافع ملی را افزایش می‌دهد. بنابراین آمریکا به خاطر منافع ملی و ماهیت اخلاقی مسایل جدید و همچنین ارتقاء منافع مشترک، باید تعهدات اخلاقی همکاری با دیگران را بپذیرد.

منطق پایانی یا ضدامپریالیستی رادیکال، نشان می‌دهد که سیاست خارجی آمریکا ماهیتی امپریالیستی دارد. بر پایه این منطق، آمریکا حداقل در قرن بیستم درگیر سیاست‌های امپریالیستی شده و برای بهره‌برداری از منابع کشورهای دیگر، سلطه خویش را در سراسر جهان گسترش داده است. امپریالیسم آمریکا اهداف اقتصادی و سیاسی دارد و در این راه از ابزارهای نظامی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی استفاده کرده است. ضدامپریالیستی رادیکال، تعیین‌کننده عوامل ساختاری اقتصادی و اجتماعی‌ای است که امپریالیسم را به وجود آورده است. بر این اساس ساختار سرمایه‌داری منشاء سیاست‌های امپریالیستی است. سه منطق دیگر یعنی انزوگرایی، واقع‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی لیبرال در مخالفت با مداخله در کشورهای دیگر با منطق ضدامپریالیستی رادیکال هم‌داستان می‌باشند؛ اما مخالفت ضدامپریالیستی رادیکال از سه منظر با مخالفت سه منطق دیگر در تضاد است: اول آنکه ضدامپریالیستی رادیکال مخالف دائمی سیاست خارجی مداخله‌جویانه است، در حالی که سه منطق دیگر مداخله محدود را مشروع می‌دانند. دوم آنکه این منطق منشاء امپریالیسم را سیستم اقتصادی می‌داند، در حالی که سه منطق دیگر گرایش‌های روانشناختی یا فرهنگی را دخیل می‌دانند؛ و سوم آنکه ضدامپریالیستی رادیکال، مداخله را اولویت اصلی سیاست خارجی آمریکا می‌داند.

از نظر این منطق، منافع ملی یعنی منافع مشترک عناصر جامعه به مثابه کلیتی واحد. این در حالی است که آمریکا جامعه‌ای سرمایه‌داری است و فاقد منافع مشترک است. سیستم اجتماعی این کشور بر مبنای تعارض طبقاتی تعریف شده و منافع ملی، منافع طبقه حاکم است. سیاست خارجی آمریکا را باید بر مبنای منافع طبقه حاکم مورد بررسی قرار داد. این منطق، آمریکا را کشور کنترل‌کننده و قدرتمند می‌داند و بر این باور است که این کشور می‌تواند روندهای امور جهانی را شکل دهد.

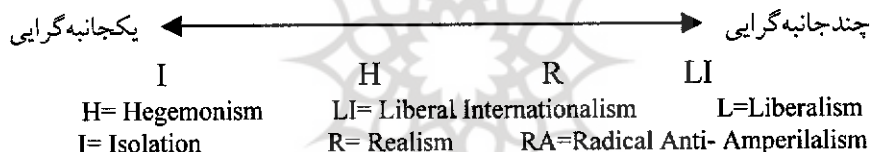
قدرت آمریکا نه فقط شامل منابع مادی است؛ بلکه از منابع دیگر قدرت نیز برخوردار است. آمریکا در منافع قدرت‌های دیگر کشورها نیز سهم است و سیاست خارجی کشورهای دیگر باید با آن هماهنگ شوند. در عین حال این کشور نمی‌تواند از وقوع انقلاب جلوگیری کند و حتی اگر بخواهد سیستم بین‌المللی را تغییر دهد، توانایی آن را ندارد. از نظر قایلان به

این منطق منافع آمریکا با منافع بسیاری از کشورهای جهان در تضاد است و این تضاد منافع، دشمنانی ایجاد می‌کند.

ب. مقایسه منطق‌های سیاست خارجی آمریکا

بخش دیگری از مباحث کتاب شامل بررسی مقایسه‌ای منطق‌های پیش‌گفته است. کالاهان برای مقایسه این منطق‌ها از هشت شاخص استفاده می‌کند. پنج شاخص بیان‌کننده نوعی تقابل میان راهبردهای سیاست خارجی است و سه شاخص دیگر به متغیرهای اصلی سیاست خارجی مربوط می‌شود. این شاخص‌ها به ترتیب عبارتند از:

۱. یکجانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی



انزوگرایی بر آن است که قدرت آمریکا به میزانی نیست که در امور بین‌الملل دخالت کند و تلاش‌های جمعی، آمریکا را محدود می‌سازد؛ مگر آنکه ایالات متحده از چنان قدرتی برخوردار شود که راهبردها و تاکتیک‌های ائتلاف را تعیین کند.

واقع‌گرایی و هژمونی در میانه این طیف قرار دارند ولی واقع‌گرایی بیشتر به سمت چندجانبه‌گرایی و هژمونی به سمت یکجانبه‌گرایی میل می‌کند.

بین‌المللی‌گرایی لیبرال متمایل به چندجانبه‌گرایی است و لیبرالیسم با هر موقعیت روی طیف سازگاری دارد. ضدامپریالیستی رادیکال به خاطر مخالفتش با اقدامات آمریکا روی این طیف جای نمی‌گیرد؛ اما به هر ترتیب از چندجانبه‌گرایی حمایت می‌کند.

۲. نظامی‌گری در مقابل اقدامات مسالمت‌آمیز

اقدامات مسالمت‌آمیز ← نظامی‌گرایی

R H L I LI RA3

واقع‌گرایی بسیار نظامی‌گراست و استفاده از قدرت نظامی را پیامد اجتناب‌ناپذیر سیاست جهانی می‌داند. هژمونی در مرحله بعدی قرار دارد و به قدرت نظامی به مثابه یکی از منابع اصلی قدرت می‌نگرد. بنابراین آمریکا به عنوان رهبر جهان باید از قدرت بهره‌مند و به استفاده از آن نیز متمایل باشد. لیبرالیسم با استفاده از قدرت نظامی برای ارتقاء آزادی نه مخالف است و نه موافق. البته گاهی اوقات از لیبرالیسم برای توجیه جنگ استفاده می‌شود. انزوگرایی تمایل به استفاده از ارتش ندارد چراکه معتقد است جنگ به ملت آمریکا آسیب می‌رساند؛ البته ارتش را برای دفاع از کشور ضروری می‌داند. منطق ضدامپریالیستی مخالف سرسخت نظامی‌گرایی است و ارتش را چونان ابزاری برای حفظ استعمار آمریکا قلمداد می‌کند. بین‌المللی‌گرایی لیبرال نیز همانند ضدامپریالیستی رادیکال به همکاری مسالمت‌آمیز برای مقابله با مسایل تأکید دارد؛ اما به طور کلی مخالف استفاده از ارتش نیست.

۳. مداخله‌گرایی در مقابل عدم مداخله

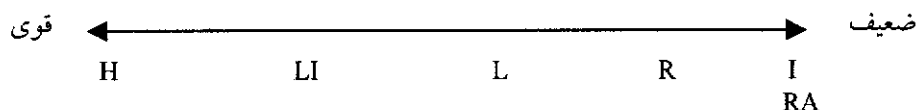
عدم مداخله ← مداخله

L H R I
LI
RA

لیبرالیسم به طور ذاتی مداخله‌گراست و هدف اصلی آن دگرگونی، اصلاح ساختار داخلی کشورها و تبدیل آنها به حکومت‌های دمکراتیک و آزاد است. منطق ضدامپریالیستی رادیکال مخالف مداخله آمریکاست؛ چراکه مداخله را ابزاری برای استیلای امپریالیستی می‌داند. انزوگرایی نیز مخالف مداخله است؛ چراکه آن را غیر ضروری می‌پندارد. همچنانکه بین‌المللی‌گرایی لیبرال به این دلیل که مداخله موجب عدم همکاری می‌شود، با آن مخالف است. واقع‌گرایی نیز همانند انزوگرایی مداخله را غیر ضروری می‌داند.

در مقابل، هژمونی تا حدودی مداخله‌گراست و بر آن است که دخالت، برای منظم‌ساختن کارویژه سیستم سیاسی و اقتصادی بین‌المللی ضروری است.

۴. میزان ایفای نقش رهبری

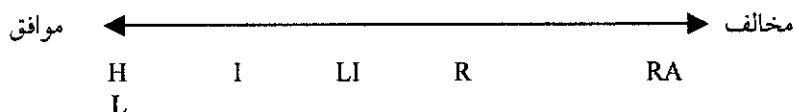


اساس منطق هژمونی را رهبری امور جهانی تشکیل می‌دهد؛ اما انزواگرایی به این دلیل که ایفای نقش رهبری مستلزم تعهد بین‌المللی است، آن را محکوم می‌کند. ضدامپریالیستی رادیکال نیز معتقد است که این نقش به گسترش امپریالیسم می‌انجامد. دو منطق دیگر در میانه قرار دارند. بین‌الملل‌گرایی لیبرال به سمت نقش قوی میل می‌کند و معتقد است که آمریکا به دلیل منابع و اهمیت زیاد باید در سیستم وابستگی متقابل اعمال قدرت کند. واقع‌گرایی به سمت ضعیف تمایل دارد؛ ولی در مواقع ضروری، ائتلاف برای توازن قدرت با نقش رهبری محدود آمریکا را می‌پذیرد.

در نهایت، لیبرالیسم در جایگاه میانی طیف قرار می‌گیرد؛ چرا که حدود ضعیف یا قوت این نقش برایش تفاوتی ندارد.

۵. موافقان در مقابل مخالفان جهانی شدن سرمایه

جهانی شدن فرآیند فراگیر جهانی است و جهان را به دو دسته جهانی‌کنندگان و مخالفانشان تقسیم می‌کند.



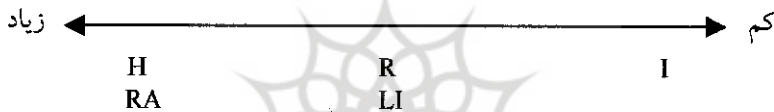
هژمونی و لیبرالیسم از جهانی‌شدن سرمایه حمایت می‌کنند و آن را از خلال حمایت از تجارت آزاد میسر می‌دانند. ضد امپریالیستی رادیکال و واقع‌گرایی مخالف جهانی‌شدن سرمایه‌اند. مخالفت ضدامپریالیستی رادیکال از نگرش آن نسبت به سرمایه به عنوان ابزار امپریالیسم ناشی می‌شود. جایگاه واقع‌گرایی نیز در این طیف بسیار پیچیده است و فاقد

هرگونه توجیه منطقی برای جهانی شدن می‌باشد. حفظ توازن قدرت جهانی ضروری است؛ اما مشخص نمی‌کند که جهانی شدن باعث تحقق هدف می‌شود یا مانع آن است.

بین‌المللی‌گرایی لیبرال در حد وسط قرار دارد؛ اما به طور کلی با جهانی شدن سرمایه مخالف است چراکه آن را باعث فروپاشی نظم اجتماعی و افزایش نابرابری می‌داند.

انزواگرایی نیز در حد وسط طیف قرار می‌گیرد. انزواگرایی سیاسی از جهانی شدن سرمایه حمایت می‌کند؛ اما انزواگرایی حامی اقتصاد داخلی، مخالف آن است. سه معیار بعدی، متغیرهای اصلی سیاست خارجی آمریکا هستند.

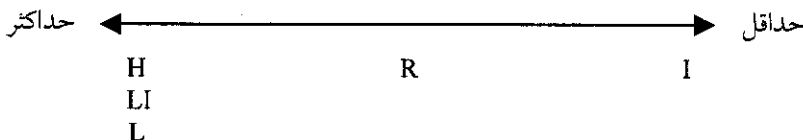
۶. میزان قدرت آمریکا



هژمونی و ضدامپریالیستی رادیکال معتقدند که آمریکا قدرت برتر عرصه بین‌المللی است. ضدامپریالیستی رادیکال قدرت آمریکا را ناپه‌نچار می‌داند؛ در حالی که هژمونی آن را خوب تلقی می‌کند.

انزواگرایی، قدرت آمریکا را بسیار اندک ارزیابی می‌کند؛ اما معتقد است که آمریکا توانایی محافظت از خود را دارد. واقع‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی لیبرال نیز معتقدند که قدرت آمریکا برای تبدیل به ابرقدرت، اندک اما میزان آن از آنچه مد نظر انزواگرایان است، بیشتر می‌باشد.

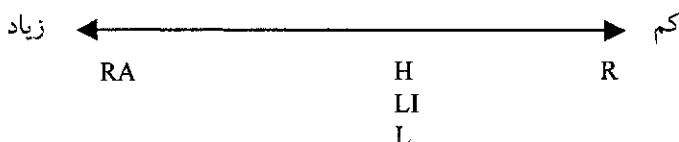
۷. منافع ملی



بر مبنای هژمونی و بین‌المللی‌گرایی لیبرال و همچنین لیبرالیسم، رفاه آمریکا در گروه دستیابی به اهدافی گسترده است و این کشور برای تأمین منافع خود باید به طور گسترده در

امور بین‌الملل فعال شود. در عین حال نظر آنها در مورد سطح فعالیت آمریکا با یکدیگر متفاوت است. هژمونی به فعالیت بیشتر و لیبرالیسم به فعالیت حداقلی قایل‌اند. از نظر انزواگرایی نیز منافع آمریکا اندک است. واقع‌گرایی در حد وسط طیف قرار دارد و ضدامپریالیستی رادیکال منافع ملی آمریکا را انکار می‌کند.

۸. میزان تعهد اخلاقی



ضدامپریالیستی رادیکال بیشترین اعتقاد را به تعهد اخلاقی آمریکا نسبت به کشورهای دیگر دارد. بین‌المللی‌گرایی لیبرال در حد وسط قرار گرفته ولی به سمت زیاد متمایل است. واقع‌گرایی و انزواطلبی نیز مخالف نوع‌دوستی‌اند و بر پایه آنها آمریکا باید از عمل در راستای منافع دیگران اجتناب کند. از این منظر ارتقاء منافع ملی آمریکا نوعی تعهد اخلاقی است.

نتیجه‌گیری

فرایند سیاستگذاری خارجی بسیار پیچیده است و در آن عوامل مختلفی ایفای نقش می‌کنند. شناخت این عوامل و درک چگونگی نگرش آنها نسبت به امور جهانی تأثیر فراوانی در شناخت و تحلیل سیاست خارجی دارد. در این چارچوب، کتاب کالاهان تصویر بسیار شفافی از نگرش‌های موجود نسبت به نقش و ماهیت رفتار آمریکا در صحنه خارجی ارائه می‌دهد به نحوی که خواننده با درک آنها می‌تواند ماهیت مناسبات خارجی ایالات متحده را درک کند. این کتاب با ترسیم اصول سیاست خارجی آمریکا در منطق‌های مختلف و نشان‌دادن این منطق‌ها در تاریخ روابط خارجی ایالات متحده، این نکته را به خواننده متذکر می‌شود که سیاست خارجی در آمریکا ماهیتی بسیار سیال و انعطاف‌پذیر دارد و سلسله‌مراتبی بر روند آن حاکم نیست. بنابراین ممکن است، منطق‌های مختلفی در یک دوره بر آن حاکم شوند.

نادر پورآخوندی